منوچهرجمالی

زال زر، بُنیادگذار حقِ سرپیچی از« دین جهادی » درفرهنگ ایران

زال، کاروگفتارواندیشهِ « نیک » را درشناختِ انسان از« هنگام » میداند

زرتشت، کاروگفتارواندیشهِ« نیک » را در شناخت « خواست اهورامزدا» میداند

زال زرورستم ، برضدِ« جهادِ دینی» زرتشت ، بنیاد گذار ِ« جهادِ دینی»

دربُندهِش میآید که مشی ومشیانه ، نخستین جفت انسان در الهیات زرتشتی ، درزمان «**پیدایش**»، وروییش از زمین ، « **اندیشیدند** » . **نخستین کاری که انسان درگیتی میکند ، «اندیشیدن » است** . اندیشیدن و پیدایش(روشن شدن، زائیدن شدن درگیتی) ، جفت

همدیگرند . درحالیکه درقرآن ، نخستین کاری که آدم میکند، پذیرش الله، به تنها الاه بودن (الست بربکم) ، وبستن میثاق ِ عبودیت باالله است . درفرهنگ ایران ،« اندیشیدن، تنها ، با پیدایش ، یا بسخنی دیگر با روشن شدن » اینهمانی می یابد . این اندیشه که بنیاد فرهنگ ایرانست ، به زرتشتیگری میرسد ، ولی به این اندیشه درزرتشتیگری (مزدیسنان) به گونه ای دیگر، گزارده میشود . نیاز به روشن بودن، با اندیشیدن ، بطورفطری ، دراینجا گره خورده است . ولی الهیات زرتشتی ، آن را دراین راستا میفهمد که: **اندیشیدن ، باید ازآغاز تا انجام ، سراسر، روشن باشد** .

« یقین» **فقط** از روشنی است . بدینسان ، نیاز به روشنی دراندیشیدن ، باخود ، « اکراه ونفرت ازتاریکی » میشود ، و این اکراه ونفرت، بدانجا میکشد که ، بکوشد ، « **بُن خود** » را ، هم روشن کند . درفرهنگ زنخدائی (= ایزد بانوئی) ، چیزی روشن ، و « ازخودش روشن » است ، که « بُنش= تخمه اش= بیخش» معلوم باشد . ما« بُن» هرچیزی را که شناختیم ، به حقیقت وگوهرش رسیده ایم . از« بُن تاریک » ، « بر ِ روشن » پیدایش می یابد ، واین دو (تاریکی و روشنائی) ، درهر« تخمی = دانه ای = هسته ای = آگی= ارپی » با هم جفت هستند .

وچون « بُن » ، همیشه درتاریکی قرار دارد ، و از« بُن تاریک» ، « شاخ و خوشه و بـر ِ روشن» پدیدارمیشود ، « بُن وبر» در تخم ، یا « تاریکی و روشنی درهرتخمی » ازهم جداناپذیرند، وبا هم جفت و همزادند (دربخارائی به **خوشـه** ، **سَرَ ک sarak** گفته میشود) . به همین علت ، واژه « **دانـه** » ، دراصل ، « **دوانـه** » بوده است . تصویر ِ « همزاد= ییمای » زرتشت ، درگاتا ، به « تضاد وجدائی ِ همزاد دربُن» ، کشیده میشود . اینست که خواه ناخواه ، روشنی هم، باید از روشنی باشد . **روشنی** ، **نمیتواند از تاریکی، پیدایش یابد** .

ازاینجاست که الهیات زرتشتی، ناچاربود ، « **جایگاه اهورا مزدا** » را « **روشنی بیکـران** » بکند . همه روشنی های ِ جهان ،

منحصرا دراو جمعند . « اندیشیدن » دراینجا باید از« روشنی » آغازکند ، یعنی « بُن » نداشته باشد . بخارائیها به آغازکردن ،« سرکردن » میگویند . درحالیکه خود واژه « انداچیدن = اندیشیتن » ، چیزی جز گسترش و رویش از « **انـد = انـدا = انـده** » نیست . این واژه هم درسانسکریت، وهم درتحفه حکیم موءمن، به معنای « تخم= بیضه= ویج » است، و درکردی ، « هه ند = هَند » ، به معنای زهدان است . برهما ، از تخم جهان (هرن گربهه) که از علة العلل اولیه پیدا شد ، بوجود آمد . تخم برهما **Brahmaanda** برهم آند نامیده میشود وپسوند ِ « انده **anda** » تخم است. « بهمن » درفرهنگ ایران ، همان « برهمن » هندیست و هنوز دراردو به برهمن، بهمن میگویند . برهمادر سانسکریت ، « مظهر ایجاد » است . به همین علت درفرهنگ ایران ، **بهمن** ، « **اندی + من** » تخم ِ تخم ، مینوی مینو نامیده میشد . این تخم درون تخم (درون جان هرانسانی) همان « **انـد** » است ، که درپیدایش ، « **انـدیشه** » میشود . « **اندیشه ، درهرانسانی »، مستقیما با بُن آفریننده کیهان و زمان (با بهمن) که همان « گنج پنهانی » است ، کاردارد** . درهراندیشه ای ، این کل جهان ، این اصل آفریننده کیهان ، هست . این همان اندیشه مولوی است که میگوید : « تو کی ای دراین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی »

«اندیشیدن » در فرهنگ زال زری ، روند پیدایش و رویش ازتخم و بُن تاریک است . خود واژه تخم = توم ، معنای تاریکی یافته است . درآموزه زرتشت ، دراثرهمان « **بدیهی بودن تضاد ِهمزاد باهم ، و بریدگی همزاد ازهمدیگر** » ، راهی جز پذیرش « اندیشه روشنی از روشنی » ، نیست . بنا براین ، معنای اندیشیدن درالهیات زرتشتی ، با معنای اندیشیدن در فرهنگ سیمرغی (زال زری) بکلی باهم متضادند . زال زر، تاریکی وروشنی را باهم جفت وهمزادِ ازهم ناگسستنی، میداند ، و به تاریکی ، همانقدر معنای مثبت میدهد که به روشنی . درحالیکه آموزه زرتشت ، در تاریکی ، شرّ و دروغ و ناپاکی و تباهی ، و در«

روشنی »، خیر و راستی و پاکی و نیکی می بیند . که البته این ارث ِ نکوهیده ، امروزه به ماهم رسیده است . حتا « **روشن فکری** » ، نیز امروزه، ضدیت اخلاقی وگوهری با « تاریک اندیشی » دارد . اینست که با دادن چنین ارزش اخلاقی و دینی به « روشنی » ،« آغار= سر» هم باید روشن باشد . « آغاز» ، نمیتواند « بُن وبیخ تاریک » باشد . اندیشیدن ، باید با« آغاز روشن= باسر= با آسمان = با ایده » ، باشد .
درفرهنگ سیمرغی ،« **خـرد** » ، **درسراسر تن انسان** (ازپا گرفته تاسر) پخش است، و انسان، با تمام تنش میاندیشد . تن ، به معنای « زهدان » است که تاریکست ، و « **تـن** » ، اینهمانی با « آرمئتی = ارمائیل » دارد.« خرد » باید ازهر تنی (زهدان) ، زائیده شود . به عبارت دیگر، خرد ، درکل اجتماع وملت است. و عبارتی که در دهان بزرگمهرگذاشته شده است که می گوید ، **همه چیز را همگان دانند** ، پیآیند همین سراندیشه است که : خرد درسراسر تن ، پخش و با آن آمیخته است. **انسان ، تـنـیست (زهدانیست) که آبستن به « خرد » است** . اندیشیدن ، از« سر» و در« کله » تنها، نیست . وقتی « سر»، تنها میاندیشد ، سر(= آسمان ، ایده ، حکومت ، الله ، پیامبر، رهبر، معلم ، آن جهان وغایت)، میخواهد ، برکل تن (گیتی) ، چیره باشد . ازاینرو کمربند (کُشتی= زنار) در الهیات زرتشتی ، به میان بسته میشود ، تا نیم تنه بالا را، از نیم تنه پائین، جدا کند. نیم تنه پائین، باید محکوم نیم تنه بالا شود ! **سراسر تباهی و درگیری فرهنگ غرب ، اینست که عقل ، با « سر» ، گره خورده بوده است** .
خردی که کل تن در اندیشیدنش ، انبازو آفریننده است ، « هماهنگی نیازهای همه اندام را باهم میاندیشد» . درچنین اندیشیدنی ، آسمان با زمین ، ایده با ماده ، روح با جسم ، آن جهان با این جهان ، خدا باانسان ، باهم « یک تخم » هستند .
1- درادیان نوری ، اهوره مزدا و یهوه والله و پدرآسمانی ، همین آغاز ِ روشن (= **همـه دان و پیـشدان**) هستند . ودرست پدیده «

قدرت » ، قابل گسستن از « انحصارروشنی درآغاز= همه دانی و پیشدانی » نیست .

2- در علـوم ، اندیشیدن ، نیاز به « آغاز روشن » دارد ، ولی « غنای محسوسات وتجربیات درگیتی و تاریکی آنها » ، سبب میشود که آنها ، برای « آغاز اندیشیدن » ، اندیشه ها ئی را « **بدیهی میگیرند** » . و طبعا آنچه را **خود** ، « بدیهی گرفته اند » ، خود نیز ، اختیار آنرا دارند، که عوض کنند و تغییر بدهند . هیچ اندیشه ای ، بدیهی نیست ، ولی انسان حق دارد که « اندیشه ای را بدیهی بگیرد » ، و در پیآیندهائی که دارد ، بیدارباشد، و بیازماید وبجوید ، که تا چه حد آنها ، با تجربیات و محسوسات ، نزدیکی یا اینهمانی یا دوری وبیگانگی دارند . **بدیهی گرفتن یک یا چند اندیشه یا اصطلاح ، دراندیشیدن علمی ، فقط آزمایشی است** . اینست که علوم در واقع ، به همان تجربه سیمرغی (زنخدائی = ایزد بانوئی) بازمیگردند. آنچه بدیهی گرفته میشود ، فقط بطورگذرا ، از آزموده شدن ، معاف میگردد ، ولی همیشه « حق و توانائی به آزمودن آن » دراختیارانسان میماند .

3- درتـفـکر فـلـسـفی (آنانکه واژه ها و اصطلاحات ویژه ای را ناگفته و پنهان از دید ، بطوربدیهی ، بکارمیبرند) ، **بدیهیات فرهنگی و زبانی را** ، **آغازفلسفه خود** قرار میدهند . ازاین رو ، یک مکتب فلسفی ، همیشه ، ریشه درفرهنگی ویژه خودش دارد . اندیشیدن در ادیان نوری و مکاتب فلسفی که « روشنی باید از روشنی باشد » ، سبب میشود که « آغاز ِکاملا روشنی » هم بیاندیشند ، و درآغاز، قرار بدهند . وجود این روشنی درآغاز، برای اندیشیدن ، یک « بایست = ضرورت » است . در زرتشتیگری ، **جایگاه اهورامزدا** ، روشنی بیکران شد ، و همه چیزها ، با این روشنی بیکران ، آغازمیشد . اینست که «خواست اهورامزدا » ، راستی ونیکی و روشنی و زیبائی ، و معیارخوب وبد، یا میزان ِ ارزشها هست. البته باید درنظر داشت که « **جا** » در ذهن مردم آن روزگار، معنای « زهدان » را داشته است . با عبارت اینکه «**جای اهورامزدا** » ، روشنی بیکرانست ، گفته

میشد که **روشنی بیکران ، زهدانیست که اهورامزدا درآن جای دارد!** اگر اصطلاحی دیگرجز این ، بکار برده میشد، مردمان آن زمان ، مطلب را نمی فهمیدند . چون برای مردمان ، شناخت ، فقط امکان « شناخت از بُن » بود .
نزد زال زرهم ، سیمرغ ، یا ارتا ، « آذرخشی یا روشنائی وفروغی ازابرتاریک بود ». این بود که این دو را باهم ، « همزاد» یا « سنگ » ، که امتزاخ واتصال دوبخش باهم » باشد، میدانست . «روشنی ازتاریکی » ، یا به عبارتی دیگر، ِ « بینش، ازجستجو و آزمایش گیتی درزمان » ، پیدایش می یافت . زندگی ، برخورد با « اتفاقات و تصادفات واشخاص و حوادثی » بود که درخود ، بیگانه و تاریک ومبهمند ، و شناخت آنها ، نیازبه « مامائی روشنی از تن یا زهدان هرکدام ازآنها » بطور جداگانه دارد . **« روزگار» ، روند زمان ، برخورد به « گره ها »، به « بند ها »، به « طلسم » هاست که گام به گام باید آنها را گشود.**
روند زمان و زندگی ، روند جستجو کردن و آزمودن است . ولی زایانیدن بینش ، از « هرموردی و هرحادثه ای و هرتصادفی » ، انسان را ، ناشکیبا وملول و خسته میسازد . انسان ، درپی « زندگی بی تصادف و بی خطر و بی « رویداد » و « بی گره » و « بی مسئله »»، میگشت وهنوز نیز میگردد . **انسان هرچه نیرویش میکاهد ، درپی گونه ای از زندگی میگردد ، که روندش ، کاملا روشن باشد** . آرمان ِ « یقین همیشگی » درزندگی ، کم کم بسیارقوی میشود ، ومیخواهد زندگی بی « خطروبی تصادف وبی اتفاق » داشته باشد . این سستی اورا بدان میراند و میکشاند که : همه آنات و ساعتها و روزها و ماهها و سالها ، محاسبه پذیر باشند . ازاین رو ، زمان و روند حرکت در زمان ، بایستی ، ازسر تا ته ، همه روشن باشد . این بود که درمسیر زندگی ، ازآغاز تا به انجام ، هیچ چیز تاریکی، هیچ گرهی ، هیچ بندی، هیچ پیچشی ، نباید پیش بیاید . او، حوصله جستجو و آزمایش را درسراسر زندگی ندارد . او نمیخواهد که روند زمان ، آموزگار او باشد . **غافل ازآنکه ، در چنین روند زمانی که او آرزو میکند ،**

همه چیزها و طبعا خود او ، نـازا میشوند . چون هرتاریکی ، آبستن به رویداد نامعین و تصادفی است . غافل ازآنکه ، درست دربرخورد با تصادف و حادثه ویا « **هنگام ِ ناگهانی وناشناس** » است که « **آزادی** » او میروید و شکفته میشود و میگسترد .
زمان ، درگذشتن از برهه ای به برهه ای، « بندی» میزند ، که گذشته و آینده را بهم پیوند میدهد ، واین بند ، همیشه ، تخمه ایست تاریک . **برهه ِ گذشته** ، یکنواخت ، ازخود ، امتداد هندسی نمی یابد، بلکه **به برهه آینده** ، **گره میخورد** ، ودرست این « گره، یا بند ، که **وَن** یا **قف** و یا **گـه و**، نامیده میشد » ، کور وتاریکست . زمان ، « زر+ وَن » ، **بندها وگره های نی** بود .این « بند= وَن » ، زهدان تاریکیست که به برهه بعدی ، آبستن است . درست این « بند» زمان ، خودش « بیخ تازه » ، خودش « اصل آفریننده » هست . **زمان ، وارونه شیوه تفکر درالهیات زرتشتی ، گذرا (فانی) نیست ، بلکه دست بدست دادن ، اصل آفرینندگی است. اصل آفرینندگی، درهرگرهی وبندی از زمان ، حاضراست. اصل آفرینندگی ، درگشت زمان است .خدا در زمان ، میگردد** . دراین بند و گره ، باید منتظرپیدایش ِ امری یا حادثه ای ، و رویدادی، و اندیشه ای ، ناگهانی ونوین ، و **ازپیش ناندیشیدنی** شد . هربندی اززمان ، یک « هنگام » است . آنچه ازاین بند یا گره میان دوزمان ، پیدایش می یابد ، به هیچ روی، « امتداد گذشته نیست » و طبعا ، تاریکست . روند زمان ، برهه ها ولخته های روشنند، که درگره های تاریک، به هم پیوسته شده اند(بند شده اند) .
اینست که **انسان ، در اخلاق و سیاست و درزندگی ، با « هنگام » کار دارد . زندگی در زمان و در روزگار، برخورد با زنجیره ِ« هنگام ها و هنگامه ها »ست** . همانسان که ما گامی برمیداریم، وسپس درجائی ، « میگذاریم » تا گام دیگر را بتوانیم بازبر داریم و پیش برویم ، زمان نیز، گام به گام ، و« **لولا شدن دو گام به هم**» است . ازاین رو هست که درکردی « گام » و «گامه » هم معنای « قدم = گام »را دارد، و هم معنای « وقت وزمان » را دارد . زمان ، گام به گام ، میرود . میان این دوگام ، جائیست که

دوگام ، به هم پیوسته ولو لا میشود . در کردی به لو لا (لاو+ لاو = جفت همزاد) ، ئه نجامه گفته میشود که درست همان واژه « هنگام = هنگامه » هست . « هنج کردن » ، به هم رسانیدن و به هم متصل کردنست . « هنجار» ، به هم رسانیدن و به هم متصل کردن دوبخش گوناگون ازهمست .زال زر، نیکی را در کارو گفتار و اندیشه به « هنگام » میداند ، که بکلی با اندیشه زرتشت درباره بدی ونیکی وخیروشر، فرق دارد .
هنگامها دررونِد زمان ، همیشه « برخورد با تاریکیها » هست ، همیشه با زایانیدن ومامائی هنگامها ، و تصمیم گیری ازنو برای اینکه درآن « **مورد ویژه** » ، چه باید کرد، هست ، و زیر بار یک معیارکلی وانتزاعی و عمومی، که زرتشت می نهد ، نمیرود ، بلکه **مسئله شناخت نیک وبد ، همیشه ، « شناخت ازنوِ هنگام وازهنگام » و تصمیم گیری ازنواست** ، که چه کاری و گفتاری و اندیشه ای متناسب با آن هنگامست . محتویاتِ خودِ هنگام ، امکانات گزینش را میگشاید . این اندیشه با « **فرصت طلبی** » فرق کلی دارد . در فرصت طلبی ، معیار، سود خواهی برای شخص خود یا برای جامعه و گروه خود است، که میکوشد به هرنحوه شده بر« هنگام » تحمیل کند. « هنگام » را به کردار، اصل آفریننده نمیشناسد ، بلکه درواقع او از هر« هنگامی» میگریزد . او خودرا به ظاهر، انطباق با زمان میدهد ، تا از« هنگام » ، نجات پیدا کند . **فرصت طلبی ، ورزیدن خدعه ومکر،یا زدن چنگ وارونه با « هنگام » است .فرصت طلب ، انباز در نو آفرینی زمان نمیشود ، بلکه زمان را میخواهد « بگذراند تا بگذرد »** .
اگر روند زندگی در زمان ، همیشه امتداد روشنی بود (زمان ، زنجیره هنگام ها نبود) ، همه زندگی را میشد با یک نور، روشن ساخت . ادیان نوری و مکاتب فلسفی ، که اصل « روشنی از روشنی » را بنیاد کارخود میدانند ، با ارزشها و معیارهای کلی و انتزاعی دراخلاق وسیاست ونظام اجتماعی واقتصادی وحکومتی کار دارند » . درحالیکه روند زندگی ، با « هنگام ها » کار دارد ، نه با « امتداد یکنواخت زندگی درزمان » . هرهنگامی ، « یک

مورد استثنائی وبی نظیر» ، درزندگیست . **واقعیت ، همیشه« مورد » است، همیشه « هنگام » است** . هرموردی ، تک و استثنائی و ناگهانی و غیرمنتظره است . با ارزشها ومعیارهای کلی و انتزاعی ، درسفارش یا حکم به اینکه این را بکن و آن را نکن ، با « مقوله اینها» و با « مقوله آنهای کلی و انتزاعی » کارد ارد . زندگی ورویداد هایش ، توده ای از« اینهای همسان » و « آنهای همسان » هستند .« این » ، یک« این تک وبی نظیر و استثنائی» نیست ، بلکه « اینهای همانند باهم » است . اینست که ادیان نوری ومکاتب فلسفی، برای « جملگی اینها » و « جملگی آنها » ، معیار خوب وبد و خیروشرّ معین میسازند . طبعا ، باید درزندگی ، همه رویدادها و حوادثی را که درزیر اینها و آنها نمیگنجند ، حذف و طرد کرد . زندگی ازاین پس، با مجموعه ای از اتفاقات ازپیش مشخص شده وروشن ، روبرو میگردد ، که معیار برخورد با آنها را نیز دارد، وبا یقین کامل، میتواند زندگی کند و رفتارهای خود را سامان بدهد . درواقع ، انسان ، هیچ نیازی به « هنگام اندیشی » ندارد . از پیش میداند که هر رویدادی ، هرانسانی ، هراندیشه ای ... یک مورد استثنائی (تکواره ، تکداده ، تکبوده) و استثنائی و درخود بی نظیر نیست ، بلکه همه را میتوان ، در دویا چند مقوله همانند وهمسان، ازهم جدا ساخت . یک بخش ، همه کافروملحد ومشرک یا دروند وغیرخودی و اغیار هستند، و بخش دیگر، همه موءمن و موّحد و ُمقِر و اشون و خودی و احباب هستند . یک بخش از رویدادها و اشخاص و کارها واندیشه ها و گفتارها واحساسات ، خوبند ، و یک بخش از رویدادها و اشخاص وکارها و اندیشه ها و گفتارها و احساسات ، بدند . اینگونه نیک وبدها ، خیروشرها و .... همه پیآیند مفهوم « روشنی از روشنی » هستند . الله و یهوه و اهورامزدا ، تنها اصل « ازخود روشن »هستند ، و ازاین روشنی ، همه چیزها را باید و میتوان روشن ساخت . وارونه این سراندیشه که زرتشت هم داشت ، سیمرغ یا ارتا واهییشت (= اردیبهشت) ، خدای زال زر و سام ورستم ، « بُن وبر» یا « تخم » هستند . ارتا ، در «

اردیبهشت= ارتا واهیشت » ، که اهل فارس برعکس زرتشتیها ، آنرا « **ارتاخوشت** = **ارتای خوشه** » مینامیدند ، « **بُن**» است ، چون تخمهائیست که درجهان افشانده میشود (ازاین رو اورا ازخدایان آتش میشمرند : « **آتـش** » ، **معنای ِ تـُخم وبـُن را داشت** . همه ساعات زمان درهر روزی هم ، بُن هستند . هرانسانی نیز ، دانه ای ازاین خوشه بزرگ ارتا شمرده میشد ، و ارتا ، در « **ارتا فرورد** » ، « بـَر ، و آسمان و روشنی » است . اینست که **زال زر، نیکوئی را درکاربه هنگام میداند** . نیکوئی را « اجرای خواستها و احکام واوامر اهورا مزدا یا خدای دیگر » نمیداند . وکار در همه این هنگامها ، چه پیآیند نیک چه بد ، بدهند ، آموزگاراوهستند . اینست که او « هنگام جو و هنگام شناس » است . لبته الهیات زرتشتی ، سپس ملقمه ای ازاین هردو اندیشه میگردد و نمیتواند ازآمیخته شدن با فرهنگ سیمرغی ، گریزبزند ، ولی اولویت را به « خواست اهورامزدا » میدهد . برای تحمیل خواست اهورامزدا (معیارهای خوب وبدش) ، از پدیده « هنگام » سوء استفاده میکند . این « قاطی شدن دو اندیشه ناجور باهم » یا « گمیختگی » ، همه تنش ها و کشمکش های رفتار زرتشتیان را درسیاست و دین و اخلاق و ... فراهم میسازد .

درجنگ اسفندیاربا رستم
زال زر ، « هنگام شناس » است

چراگشتاسپ ، درزال زر، فرزند خدا
را نمیتواند بشناسد ؟
ولی در زرتشت ،

میتواند پیامبرخدا را بـشناسد ؟

گشتاسپ ، بنا برشاهنامه ، دوسال مهمان زال زر و رستم بوده است . گشتاسب که دراسفندیار، کودتاچی میدید که میخواهد ، خود را به هر شیوه ای ممکنست به تخت شاهی برسد و اورا به زندان انداخته بود ، راهی جزجلب رستم وخانواده اش به پشتیبانی ازشاهیش نداشت . این پشتیبانی ، برای خانواده رستم ، خویشکاری شمرده میشد ، ولی این پشتیبانی ، پشتیبانی از ارزشهائی تازه ای شده بود، که برضد ارزشهای خانواده سام وزال زر بود . گشتاسپ آمده بود تا زال زر و رستم را به هرگونه ای ممکن شده است ، به « دین زرتشت » فراخوانند ، تا رستم ، رهبر جهاد دین زرتشت درجهان گردد. خانواده رستم میبایستی « بُت آذری » را که سیمرغ باشد ، بشکنند و دور بیندازند ونفرین کنند . آداب ومناسک مربوط به آتش ، آنهم به مفهوم زرتشت ، باید جانشین « بتکده » بشود که جایگاه همه خدایان (همه بت ها) بود . ولی ارتا یا سیمرغ ، که بُت آذری باشد، خدائی بود که محور تجربیات دینی سام و زال زر بود .

چرا گشتاسپی که چنان شیفته ومسحور شخصیت زرتشت شده، واورا به پیامبری از« اهورامزدا » شناخته بود ، درآشنائی و نزدیکی دوساله با **دستان زند ، فرزند وهمال سیمرغ** (= ارتا خوشت = اردوشت) ، به هیچ روی انگیخته نمیشود ؟

چرا گشتاسپی که آمده بود ، زال زر ، فرزند وهمال سیمرغ (=ارتا) را ، پیرو زرتشت و اهورامزدایش کند، دراین کارخود ، خوارشماری زال زرو سیمرغ را نمیشناخت ؟

زال زر، با شکیبائی وبردباری سیمرغی، این گستاخی و نادیده گیری گشتاسپ را ، نه تنها تاب میآورد ، بلکه مهمان نوازی و تسامح و بزرگواری را، به اوج خود نیز میرسانید . پیام آوری که تبلیغ آموزه زرتشت را ، با قدرت پادشاهیش با هم آمیخته (تبلیغ = قدرت) ، درفرزند خدائی (ارتا = سیمرغ) که « مهر به جان

وزندگی را بطورکلی» ، فراتر ازهرآموزه ای و ایمانی میداند ، جزکودنی نمی بیند، که تن به ایمان به آموزه آن پیامبرنمی دهد . گشتاسپ ، نمیتواند « خدا را درانسان » ببیند ، ومیهمانداری از چنین شخصی ، دوزخی بوده است که دوسال زال زر، درآن بسرمیبرد .
ارتا خوشت یا اردوشت (ارتا + وشت) یا خدایِ زال زر، بیان افشانده شدن دانه های (وَ شاندن= فشاندن) خوشه خدا درتن هرانسانی بود ، واندیشه ادعای پیامبری و واسطه ای که اهورا مزدا ، برگزیده است وفرستاده است، به کلی متضاد با تجربه دینی او ازسیمرغ (ارتای خوشه) و ازپیوندش با انسان بود.
آموزه واندیشه های زرتشت ، درفضائی پیدایش یافته بود که « میترااگرایان = ضحاکیان » ، آداب خود را چیره ساخته بودند . آموزه زرتشت، برای پیکار با آموزه و آئین ضحاکیان ، درمغز زرتشت ، پیدایش یافته بود وعبارت بندی شده بود . دراین آئین ، بـُریدن ، یا کشتن (= قربانی خونی) بنام **میتراسMithras** ، مقدس ساخته شده بود . زرتشت ، این کار را، به درستی و با قاطعیت ، پیکار با اصل« ضد زندگی » میدانست ، و غایتش در آموزه اش ، پیکار با میتراگرایان (= ضحاکیان) بود . جدا ساختن دقیقِ « زندگی » و « ضد زندگی » ازهمدیگر، و روشن ساختن این دو اندیشه ازهم ، برای مبارزه با ضحاکیان، هم بسا وهم نیرومند بود. ازاین رو نیزهست که **آموزه زرتشت ، برای مبارزه با ادیان ابراهیمی ، فوق العاده نیرومند است ، هرچند که دراثر ناتوانی موبدان زرتشتی ، ازاین توانائی، هیچ بهره ای درتاریخ گرفته نشده است** . ولی گشتاسپ به شهری آمده بود که سام ، پدر زال زر(گرشاسپ) ، با تجربه دینی بسیار ژرف ومتعالی که ازسیمرغ(= ارتا) داشت، اساسا ورود آئین ضحاکی (میترائی) را به سیستان باز داشته بود ، و نگذاشته بود که آئین ضحاکی یا میترا گرائی **Mithraism** در سیستان ریشه بدواند . غایت زرتشت از آموزه اش ، که رهانیدن جان وزندگی ، ازگزند وآزار وبالاخره ، طرد قربانی خونی ، وذبح مقدس و تقدیس کشتن به

فرمان خدا بود،درهمین اقدام گرشاسب(=سام)زمانها جلوتردرسیستان انجام داده شده بود . رد پای این رویداد بزرگ ، درتاریخ سیستان بخوبی باقی مانده است : « ... بنا کردن سیستان آن روز بود که گرشاسب دانایان جهان را گرد کرده بود که من شهری بنا خواهم کرد بدین روزگار که ضحاک ، همه جهان همی ویران کند ، و آزادگان جهان را همی کشد وازجهان بجادوئی همی برکند ، **تا مردمان عالم را - ســا مـــه - باشد** ، که **اورا برشهری که من کـرده بـاشم ، فـرمان نباشد** .... » . آوردن پیام زرتشت به سیستان ، به کردار ، پیامبری که آموزه اش ، « رهاننده زندگی از ضد زندگی » هست ، مانند بردن زیره به کرمان بود .

این کار را سام و زال زر، درست برپایه دین سیمرغی (= ارتائی) کرده بودند، که استوار برمفهوم « جفت = یوغ = همزاد = سنگ = سم وسام ، یا همآهنگی و مهر» میباشد . ارتا ، در خوشه بودن (زرتشت دیگرنامی ازخوشه بودن ارتا نمی برد ، و آنرا **اشا واهیشت** مینامد ، که همان **اشم وهو= اش به = ارتای به** باشد) بُن همه جانها وانسانها میشود، و درارتا فرورد ، ابرسیاه بارنده و آذرخش و آسمان و ماه و خورشید و گرزمان (گرو + دمن) میگردد، که جانان (= آمیزش همه جانها وانسانها پس ازمرگ ، همان سیمرغ عطار، که همه مرغها دراو باهم یکی میشوند) است . این دو ارتا (ارتاخوشت وارتا فرورد) ، باهم جفتند . چنانچه درهمان داستان زال زر، زال زر، بچه دیو خوانده میشود ، چون « پلنگ دورنگست یا خود ، پریست ! » . چشمانش ، سیاهست و مویش سپید است . چشم که « پیه » باشد، اردیبهشت است و« مو» که سپید است ، ارتا فرورد است . **زال زر، تخمیست که دراو اردیبهشت و فروردین (ارتا فرورد = فروهر) دراو جمع و باهم یک تخمند. زال زر، هم بُن وهم براست** . ازاین رو ، تخم دیو است . انسان (= بیما) دراین فرهنگ، از« **مـهـرگـیـاه** » میروید . مهر گیاه ، که « بهروج الصنم » باشد ، انبازبودن و همآغوشی و همزاد بودن بهروز(= بهرام) و صنم (سن = سیمرغ = ارتا فرورد) است . نه تنها انسان، بلکه زمان

وروز و گیتی از این « بُن عشق» میروید . واژه مهر که « میترا » باشد از ریشه « **maetha** » است که به معنای « جفت و وصال و همآغوشی » است (یوستی)
ولی برای روشن ساختن نابِ « زندگی » از « ضد زندگی » ، زرتشت ، همین« همزاد یا جفت » را ، نه تنها ازهم جدا ، بلکه فراترازآن ، « متضاد باهم » نیز میدانست، که در حقیقت ، مفهوم « مهر» را به کردار« بُن کیهان و جان و انسان» ، ازبین میبرد . پدیده « روشنی » ، با پدیده « مهر= جفت »، باهم جفت و آمیخته بودند . فقط با برتری دادن پدیدهِ « روشنی » بر « پدیده مهر » میشد ، چنان گونه « روشنی خالص وناب ویکدست » ایجاد کرد . با اضداد گرفتن این همزاد ، چه در گیتی ، چه در درون انسان ، چه در روءیا چه دربیداری ، جنگ وستیزو کین ورزی و خشم ، بُن انسان یا تاریخ یا جهان میگردد . این بینش ژرف را زال زر داشت ، ولی گشتاسپ ، دراثر ایمانش به زرتشت ، ازآن به کلی ، بی بهره وتهی بود .
دیدارگشتاسپ، تنها برای « آموختن آموزه زرتشت به زال زرو رستم » نبود ، بلکه **هدفش آن بود که آندو** ، **فرمان شاه را برای جهاد دینی(گستردن دین زرتشت با سپاه و جنگ) بپیذیرند** ، و جهاد دینی را « تکلیف دینی » خود سازند . گذشته ازاین ، گشتاسپ میخواست « **حقانیت به حکومت** » را درایران ، به کل تغییر دهد، و حکومتی ، برپایه « ایمان به اهورامزدا و زرتشت » تاءسیس کند . دراین صورت ، «عهد پادشاهی » ایران ، با خانواده رستم ، ازهم میگسست ، و اساسا « حقانیت گشتاسپ به پادشاهی درایران » بکلی نابود ومنتفی میشد . ولی گشتاسپ ، با نادیده گرفتن این « عهد » ، میخواهد حکومت یا پادشاهی نوینی تاءسیس کند ، که استوار بر«عهد یزدان » ، یا « پیمان با اهورامزد» است ، واین « آشفتگی وتنش و کشمکش» است که پادشاهی کیانیان را به زوال کشانید. این نکته ژرف را درسخنی اسفندیار به پدرش میگوید ، ولی از پاسخ گشتاسپ میتوان دید که

او ، « عهد پادشاهان » را به کلی ، فاقد اعتبار میداند . اسفندیار به گشتاسپ میگوید که درستیزه جوئی با خانواده رستم :

همی **دورمانی زرسم کهن** — **براندازه باید که رانی سخن**

تو باشاه چین، جوی جنگ ونبرد — زچین وز خلّخ ، برانگیزگرد

چه جوئی به نزد **یک مردپیر** — که کاوس خواندی ورا شیرگیر

زگاه منوچهر تا کیقباد — **همه بوم ایران ، بدو، بود شاد**

نه او درجهان، نامداری نوست

« بزرگست » و با « عهدِ کیخسروست»

اگر « عهد شاهان » نباشد درست

« نباید ز گشتاسب ، منشور جُست »

چنین داد پاسخ به اسفندیار — که ای شیردل پرهنر نامدار

هرآنکس که از« عهد یزدان» بگشت

همه عهد او و ، همان بادِ دشت

با این سخن ، گشتاسپ ، سراسر پیمانهای شاهان بنیادگذارکیانی را با خانواده رستم ، و سراسر خدمات این خانواده را در نگهبانی وبهزیستی ایرانیان وبقایِ « پادشاهی کیانیان »، خوار و بکلی بی ارزش وفاقد اعتبار میشمارد. و پیآیند آنرا که پس « نباید ازگشتاسب ، منشورجست ، یا به سخنی دیگر، خودِ گشاسب ، هیچگونه حقانیتی به حکومت کردن درایران ندارد » ازیاد میبرد .

اینست که رستم ، بنا برتاریخ سیستان ، ازاین تکلیف و ازاین خدمت، سرمی پیچد . درتاریخ سیستان میآید که : « وپیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد، سبب آن بود که **چون زرتشت بیرون آمد، و دین مزدیسنان آورد ، رستم آنرا منکرشد و نپذیرفت** ، و **بدان سبب ازپادشاه گشتاسب سرکشید، وهرگز، ملازمت تخت نکرد »**

این سرپیچی رستم از پذیرشِ فرمان شاه ، برای درک « دشمنی ، با معیار ایمان وکفر» (دروند + اشون) ، و « دشمن را اهریمن وشیطان شمردن » ، و اعتراض از« دینی که استوار بر« جهاد دینی » است ، چکادِ پیکریابی آرمانهای فرهنگ ایرانست . فرهنگ ایران ، درتضاد کامل با اندیشه « جهاد دینی »

است. فرهنگ ایران ، پادشاهی یا حکومت را ، فقط برپایه « خردبهمنی، که اندیشیدن بر ضدخشم یا ضدقهروتهدید است» ، و «بُن هرانسانی » میباشد ، می پذیرد ، نه برپایه « خواست واراده و امرونهی یک الهی که با واسطه ای به مردمان ابلاغ میکند ».
اهمیتِ منشور کورش کبیر، دربرابر « سرپیچی رستم از جهاد دینی بطورکلی » ، درسایه قرارمیگیرد . زال زر و رستم ، « حق به زیستن وخرد ورزیدن را، بدون هیچگونه شرط ایمانی » ، درهمان « مقدس شمردن جان » ، کاری بدیهی میدانند . اینکه انسان، « به شرط ایمان به دینی و آموزه ای و شریعتی ، حق به زیستن درگیتی » وبرخوردادی از حق آزادی دارد ، برضد « مقدس بودن جان وزندگی » است .
« حق به زندگی کردن وخرد ورزیدن » ، مشروط به داشتن هیچ دینی و شریعتی وایدئولوژی ، ویا متعلق بودن به هیچ طبقه ای ، نژادی ، جنسی ، ملیتی ... نیست . **حکومت ، حق ندارد** ، « **حق فطری زیستن و آزاد بودنِ خرد » را ، به « حق زندگی کردن ، فقط برپایه یک ایمان» بکاهد** . درچنین حکومتی ، حق زیستن ، به « قبول یک گونه بهزیستی یا سعادت » ، کاسته میگردد . « حق به زیستن» درانسان ، استوار بر حق کاربستنِ خردیست که دراندیشیدنِ خود ، نوعِ « بهترزیستی » را برمیگزیند .

« ســروش » ، نــزد « زال زر »
اصل خردِ فـردِ هـرانـسـانی
درسرپیچی از« دیـن جهــادی »
وهرگونه قانونیست ، که برضد آزادی خرد باشد

حکومت باید آزادی افراد را برای « برگزیدن بهزیستی خودشان » تضمین کند . و« آزادی درگزینشِ گونه از بهزیستی » ، ریشه در « آزادی فرد ، درشناخت ودر جستجو و آزمودن» دارد . ازاین رو بود که درفرهنگ سیمرغی ، یا جهان بینی زال

زروخانواده اش ، **هرفردانسانی** ، « **سروش ویژه خودش** » **را داشت** . « سروش » ، آورنده « فرمانی که از خرد کیهانی در بُن انسان ، برمیآید ، ویژهِ پیامبری و رسولی نیست ، بلکه آورنده فرمان از« خرد بنیادی نهفته درهرانسانی » است . سروش ، جبرئیل یا روح القدس ِ زرتشت نیست . سروش نزد خانوداه سام ، فقط یک جبرئیل، یا روح الامین نیست که امرونهی الله را، به برگزیده اش ، محمد برساند. یا فقط یک روح القدس نیست ، که وحی را فقط به شخص عیسی برساند . هرفردانسانی ، سروش ویژه فرد خودش را داشت ، که بینش را ازخرد مینوئی و بنیادی او میزایانید ، و طبعا هرکسی، مفهوم ویژه خودش را از« بهزیستی » داشت . **این سروش هرفردی است که بینش را ازخرد بنیادی دروجود او میزایاند ، تا زندگی خود و دیگران را از آزار وگزند برهاند . « نجات دادن جان وخرد انسان از آزار» ، خویشکاری ِ سروش موجود درهرانسانی است** .« آزار که درپهلوی آژار **aazhar** است به معنای « شکنجه دادن » است(از ریشه آژ است که همان اژی = ضد زندگی باشد) . و این نقش را که اهورامزدا در گاتا ، به زرتشت میدهد ، سلب حق نجات دهی ازانسان ، واز خرد هرانسانیست .

در بندهش (بخش بیستم) دیده میشود که بنیاد جهان بینی خانواده سام ، « سـروش » و « ارتـاواهـیـشـت » بودند . «ارتا واهیشت » که همان « ارتای خوشه ، یا سیمرغ، یا هُماست » ، فرزند ، یا **نخستین تابش** ِ« **بهمن = خرد ِ مینوی**» ، **یا« خردِ سامانده هرانسانی » است** که در« بُن هرانسانی » است .

« سروش » ، وارونه ادعای موبدان زرتشتی درمتون پهلوی ، « <u>گوش – سرود</u> خرد » است، نه « شنیدن وفراگرفتن منقولات دینی وغیر دینی » . « گوش» هرانسانی ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « سروش » داده میشود. ولی سروش ، تنها گوشی نیست که سروصدا و گفتگو و سرود در خارج را میشنود ، بلکه دراصل ، « سروش هر انسانی ، گوشیست که آهنگ وسرود و آواز ِ خرد بنیادی (آسن خرد = خرد سنگی = خردی که ازهماغوشی جفت

ارتا و بهروز پیدایش می یابد که اصل آفرینش زندگی در زمان است) را ، دربُن تاریک و نهفته انسان میشنود » ، و این بینش را ، از هرانسانی، میزایاند . **سروش ، شنونده زمزمه « اصل آفریننده جان و زمان ومهر وخرد » دربُن هستی هرانسانی است** . این تصویر « سروش » که مستقیما «مامای بینش از هرفرد انسانی ، برای نجات دادن زندگی وخرد از آزاراست » ، بکلی برضد « ایمان به یک آموزگارو پیامبر وخدایش هست، که با آموزه اش ، میخواهد همه جانها را از درد و آزاروشکنجه برهاند » .

هرکسی رسالت دارد ، با امکان زایش بینش ازخودش (با داشتن چنین سروشی دربُن هستی خود) ، خودش را در روزگار بیازماید . به عبارت دیگر، هرکسی باید خودش ، مانند رستم ، به « هفت خوان آزمایش خود درروزگار» برود ، تا چشم خورشید گونه بیابد، و چشم دیگران را نیز خورشید گونه بسازد . **هرکسی باید خودش ، دراثر جستجو و آزمودن ، « خردی » بیابد که نه تنها ازخود روشن میکند ، بلکه ازخود هم می بیند** . این اندیشه ، بکلی با « رهاندن جهان ازآزارندگان جان وخرد ، با آموزه ای ازیک رهاننده » فرق دارد . این خردِ نهفته در هرانسانیست که باید خودش را ازآزارنده جان وخرد برهاند اساسا به تعلیم دادن درپهلوی « خرتنیدن **xraatenidan**» گفته میشود که « بسیج ساختن خرد شاگردان ، خردورزساختن » است ، نه انتقال معلومات به او. برترین گناه درفرهنگ ایران ، آزردن جان و خرد انسانست .

از تفاوت دوهفتخوانی که درشاهنامه هست (هفتخوان رستم وهفتخوان اسفندیار) میتوان این نکته ژرف را ، چشمگیروبرجسته ساخت . **رستم ، بی راهنما وبی رهبر به هفتخوان میرود ، تا خرد خود را بیازماید** ، و با این خرد بنیادی که نمونه خرد حقیقی است ، کاوس و سپاه ایران (نگاهبانان ایران) را ازگزند و آزار نجات بدهد . درپایان ، سه قطره خون می یابد ، که با چکاندن آنها درچشمهای کاوس و سپاه

ایران(نگهبانان ایران) ، چشمان همه را ، خورشید گونه میسازد . به عبارت دیگر، هرکسی ، خردی می یابد که ازخودش ، روشن میشود ، وازخودش ، همه چیزهارا روشن میکند، و با این روشنائی همه چیزها را می بیند ، تا جان وخرد خود و دیگران را از آزار، نجات بدهد . **چشم ، مانند ماه وخورشید ، نگهبان زندگی ، یعنی ، « سپر زندگی ازآزار ودرد» هستند** .

رسـتم ، مانند زرتشت ، یک آموزه نمیآورد که دیگران ، بدان ایمان آورند ، تا جهان را از درد و آزار و ستمگری برهاند ، بلکه چشمان هرانسانی را خورشید گونه میسازد . **درفرهنگ ایران ، « چشم » ، اینهمانی با « ماه وخورشید » و با « خرد » دارد** . البته چشم که « پیه=پی » باشد، بنا بربندهش (بندهش بخش سیزدهم196) ، همان « ارتای خوشه = اردیبهشت = سیمرغ » است . خویشکاری ِرستم برای یافتن راه نجات جانها ازآزاروگزند ، انگیختن خردهای خودشان ، به خود اندیشی است ، نه تدریس یک آموزه ، ونه اجبارمردمان به ایمان آوردن به یک « آموزه رهائی بخش » بنام « دین » . « دین » برای ارتا ، بینش زایشی ازخود انسان ، یا زایش سیمرغ ازخود انسانست .

دربرابر این داستان اصیل فرهنگی ازماجرای هفتخوان رستم که برخورد با هفت « هنگام » است ، موبدان زرتشتی ، هفت خوان خنده آور ِ اسفندیار را جعل کرده اند ، که سراپا برضد منطق هفتخوان رستم است . **ازهمان آغاز، اسفندیاری که خودش مرد ایمان است ، نیاز به « رهبر و راهنما » دارد** . کرگساری را که ترک است، ودرجنگ اسیر کرده است ، به رهبری برمیگزیند ، و این کرگسار، باید همیشه پیش بینی آزارها و خطرهای سهمناک را بکند ، و **برای آنکه دشمنی که رهبریش را میکند ! راست بگوید ، پیش ازهرخوانی ، به او به زور، باده مینوشاند** ، وبه او یک مشت وعده های دروغین و پوچ میدهد، که به یکی ازآنها هم وفا نمیکند، و سراسر این معرکه گیریها ، برای آنست که دوخواهرش را که « همای » و« به آفرید » نام دارند و اسیر ارجاسب هستند ، از « روئین دژ » برهاند . مفهوم « نجات انسان وجامعه وجهان ،

از راه خردورزی خودِ هرانسانی» ، به « نجات چند خویشاوند خود ازبند » کاسته میگردد. درواقع ، او به هفتخوان نمیرود ، که چشمان (خرد ورزی) شاه و سپاهیان ایران را که نگهبانان ایرانند ، « خورشید گونه سازد. اسفندیار، مفهوم « سروش ، یا مامای بینش شدن » رستم وزال زر را ، که « دایه خرد مردمان » شدنست ، بکلی ازیاد برده است ، یا آن را بکلی نادیده میگیرد .

« سروش » برای خانواده سام وزال و رستم ، گوهری دیگر داشت که « سروش » ، درالهیات زرتشتی دارد . تصویر ونقش سروش ، درفرهنگ سیمرغی ، ودر میتراگرائی ، ودر الهیات زرتشتی ، با هم فرق دارند . ما با تصویر یک سروش درسراسر تاریخ عقاید ایران ، روبرونیستیم . **پروبال ِ « سروش » درفرهنگ سیمرغی (ارتائی) را موبدان زرتشتی ، در یشت ها و یسناها ، ازبیخ وبن کنده اند، و ازسروش ، چیزی جز گماشته و وردست و پادو اهورامزدا باقی نمانده است** . بدین سان ، با « مسخ سازی تصویر سروش » ، فرهنگ آزادی و حقوق بشر و سکولاریته ایران را ، که برپایه « **خود میزان بودن ِ خرد ِفرد انسان** » باشد ، مسخ و تحریف کرده و نابود ساخته اند .

هنوز درکردی « **سه روشک = سَرو شک** » ، به معنای « **سرسخت ، و اسب رام نشده** » است . درمناطقی که موبدان زرتشتی ، نفوذ چندانی نداشته اند ، واژه ها و اصطلاحات ، معانی اصلی خودرا نگاه داشته اند . بدین علت است که بررسی گویشها ، فوق العاده مهم است . درهمان آغازشاهنامه دیده میشود که نخستین فرمان خیزش ومقاومت برضد اصل آزار، وبرضد « حکمت » و « مکروخدعه مقدس» را، « سروش» برای سیامک میآورد . فرمان**parmaan** درسغدی ، اساسا به معنای « فکر واندیشه » است که سپس اینهمانی با معنای « دستور وامر» داده شده است، و درخود اوستا دراصل ، به معنای « باهم رای زدن و سگالیدن » است (یوستی). ازپسوند « مان » درفرمان ، میتوان دید که با « منی کردن = منیدن =اندیشیدن برپایه پژوهیدن » کاردارد . **هنگامی هرفرد انسانِی ، سروش ویژه خودش را دارد**

که ازبُن هستی خودش ، اندیشه را میزایاند ، خواه ناخواه ، آن انسان ، دربرابر هراندیشه و دستور وامری، به خرد بنیادی خود و سروش خود رجوع میکند . بویژه ، از اندیشه یا فرمانی که بخواهد به او، با قهرتحمیل شود ، سر پیچی وسرکشی میکند، و **حق ، بدین سرکشی** دارد . « **خود ، میزان بودن درمعرفت** » که با چنین تصویری ازسروش ، پدیده ای بدیهیست ، با « اعتراض و مقاومت و سرپیچی فردی » رابطه تنگاتنگ و مستقیم دارد .

به همین علت ، چنانچه« سروشک » درکردی به ما مینماید ، **انسانی که سروش خودرا میشناسد، وگوش به زمزمه سروش خود میدهد ، وسرود بُن بهمنی خود را میشنود ، سرسخت و رام ناشدنیست** . در وندیداد، شانزدهمین **کشوروسرزمین نیک** را جائی میداند که ، مردمان « بی سر» ، یا بی سرور، و بی فرماندار، و بی شاه ، و بی حاکم، زندگی میکنند . آنها ، هیچ فرمانده و شاه و حاکم وحکومت و سروری را برنمی تابند . آنها مردمی هستند که هیچ فرمانروائی را به سالاری خویش نمی پذیرند » . دارمستتر براین نکته ، میافزاید که این ترکیب ، ترجمه « **اسروشه** » است که « **سرکشی و شورش و نافرمانی دربرابر قانون باشد** » ، که در دوره ساسانی به درستی درباره مردم سرزمین میان رود دجله وفرات که پیروان کیش مزدا پرستی نبوده اند بکار میرفته است . بنا برابوریحان بیرونی ، ملوک **اسروشنه** ، خود را « افشین » میخوانده اند . و اصطخری مینویسد که « اسروشنه » ، مانند« سغد» نام اقلیم است، نه نام یک شهر. درهمان آثارالباقیه میتوان دید که خوارزمیها وسغدیها ، به سروش ، « **اسروف** » میگفته اند . « سروش » و « اسروش » یک واژه اند . **« سروش » و « اسروشه » ، ربطی به قومی وشهری و اقلیمی ندارد ، بلکه درتصویر فرهنگ ایران ازانسان ، ازبخشهای بنیادی « بُن هرانسانی » است** . هرکجا که این تصویر انسان و سروش درآن ، بسیج شد، و به آگاهی رسانیده شد ، انسان آگاه از« حق مرجعیت خرد خود» ، و« میزان بودن خود» میشود ، وطبعا حق به سرپیچی و اعتراض دربرابر هردین

و آموزه و شریعت و ایدئولوژی و حکومتی پیدا میکند، که این « مرجعیت خرد فردی» را، نادیده میگیرد، یا پایمال میکند .
پایمال کردن « خرد » ، با اولویت دادن ِ« ایمان برخرد » ، وتابعینت « خرد ازایمان » و« سرنگون کردن خرد از اصالت » آغازمیشود . در داستانهای گوناگون درشاهنامه فردوسی ، رد پای این تصویر از « سروش » باقی مانده است ، که درمتون اوستائی ، دستکاری وتیره و تاریک ساخته شده اند . در داستان فریدون ، برادرانش ، کیانوش و پرمایه ، دررشک ورزی به فریدون، میخواهند با فروافکندن سنگی ازکوه برسرش ، اورا تباه کنند، و جان اورا بیازارند، و سروش ، این آگاهی را به« هنگام» به فریدون میرساند. **سروش ، آورنده اندیشه وبینش برای نجات بخشی جان ازآزار، به« هنگام » است** :

چو **شب** تیره ترگشت، ازآن جایگاه
خرامان بیامد ، یکی « **نیکخواه** »
فروهشته از « مُشگ » ، تا پای ، موی
به کردار حور بهشتیش ، روی
سروشی بدو آمده از « **بهشت** »
که تا بازگوید بدو **خوب و زشت**
سوی مهترآمد **بسان پری**
نهانی ، بیآمختش افسونگری
که تا **بندها را بداند کلید** گشاده به افسون کند ، نا پدید
فریدون بدانست کان ایزدیست نه اهریمنی و نه کاربدیست .

1- سروش ، نیکخواه است . نیکخواه ، ترجمه واژه « خجسته = **hu +jaste**» است که صفت سروش است . پسوند « جسته » در ترجمه وتفسیر پهلوی **zhastan=zhaadhitan** است که به معنای خواستن است. که به ریشه **gad** بازمیگردد .ولی نیکخواه یا خجسته، درمورد سروش، محتوای خاصی دارد . درسغدی همین واژه نیکخواه **shir -xwaze** معنای « دوست » هم دارد . و **shir-xwaztyaa** معنای « **دوستی ومحبت**» دارد . آنچه اهمیت دارد ، درسغدی بجای پیشوند « هو » ، پیشوند « شیر»

بکاربرده میشود ، که جانشین واژه « **srira** » دراوستا و « **sri**» در سانسکریت شده است . به جمشید دراوستا « **جمشید سریره** » گفته میشود که معمولا به « جمشید زیبا » برگردانیده میشود . **« سری » و« سریره » ، بیان آن هستند که « ارتا » ، « اصل زیبائی » و همچند همه زیبایان جهان، زیباست** . ازاینرو گفته میشود که روی سروش، مانند « حوربهشتی» زیباست . ولی« سریره » که همان « زریره » هست ، به معنای نی است . نی نهاوندی که خوشبواست ، زریره نامیده میشود . دربرهان قاطع دیده میشود که صریر به گل بستان افروزگفته میشود که اینهمانی با « ارتا فرورد = سیمرغ » دارد . و« سریر» دارای دومعناست(اورنگ + قوس قزح) که یکی همان بهرام، و دیگری همان ارتا است . پس « **جمشید سریره** » ، **به معنای « جمشید ، فرزند بهرام وارتا هست** . جمشید، فرزند جفت وهمزاد بهرام و صنم (سیمرغ) ، یا «عشق نخستین= بُن عشق درزمان و جهان وانسان » است . پس نیک یا به در نیکخواه ، که شیریا سریره باشد ، به معنای « خواستی است که از بُن آفریننده جان وخرد و مهر» است که معنای « **بـه** » را مشخص میسازد . « به = بهی = وانگهوئی= وهو » ، همان « ارتا ، یا جفت نخستین = همزاد » است .

2- «مشگ » ، بوی خوشی است که ویژه ِ «مهرسیمرغی » میباشد . پیدایش این بو را هم هنگام فرود آمدن سیمرغ به سام و هم هنگام فرود آمدن سیمرغ به زال پس ازنخستین نبرد رستم واسفندیارمیتوان درشاهنامه دید .

3- مو، اینهمانی با <u>ارتافرورد = سیمرغ= سن</u> دارد . سراپای سروش پوشیده ازسیمرغ (ارتا) هست .

4- آمدن سروش از« بهشت » - همان داستان آوردن آتش بوسیله زرتشت ازبهشت درشاهنامه ، یا همچنین داستان آوردن سرو ازبهشت است که ، درواقع به معنای آن بوده است که زرتشت ، « آتش » را از« ارتا واهیشت » میآورد . دراینجا نیز، سروش ازبهشت میاید ، به معنای آنست که ازنزد «ارتا= سیمرغ » میآید .

5- سروش برای این میاِید که : خوب(زیبا) وزشت ، یا نیک وبد را به فریدون بگوید وبنماید . سروش ، فریدون را مستقیما از خوب وزشت آگاه میسازد .خرد بنیادی انسان ، نیک وبد ، زشت وزیبا را مستقیما وبیواسطه باز میشناسد .
6- انسان با آگاهی از سروش ، **کلید همه بندهارا میداند** . یا به عبارت دیگر درشاهنامه ، **کلید همه بندها** ، **خرد انسانی است** .
7- این آگاهسازی ، درشب وتاریکی ونهانی و پری آساست . سروش با زایمان روشنی ازتاریکی کار دارد .
درگزیده های زاد اسپرم(بخش دهم ، پاره 9 تا 12) ، در زندگی زرتشت ، که اسطوره های زنخدائی ، درمورد او ، بکاربرده شده ، و تنها به او نسبت داده شده است ، میتوان دید که ، « سروش و بهمن » ، ملازم و جفت همند، و برای « نجات دادن جان کودک ازگزند و آزاردرگرگ که نماد درندگیست » میآیند، و به او « ازمیش کروشه (که میش سه شاخ ، و همان ارتا میباشد) ، شیر مینوشانند . شیر ، شیرابه ومان ِزندگی و بُن بینش جهانیست. پدیده « نجات زندگی از آزار» را با « بینش فطری وخرد بنیادی درانسان » پیوند میدهند. **بهمن و سروش ، با فطری ساختن بینش درهرانسانی ، چشمی که خوب را ازبد، میشناسد، و«خردی که نگهبانی از زندگی » میکند، و« خردی که جان را ازآزار، نجات میدهد»، به انسان میدهند** .
در ویس و رامین میتوان دید که سروش ، روشنی را در تاریکی میآورد، و شادی را آورده ، و سختی را میبرد .

سروش آمد سوی اشکفت دیوان **ازاوروشن شداین تاریک** ایوان
برآمد آفتاب **نیک بختی** ببرد ازما شب اندوه وسختی

باز در ویس و رامین می یابیم که سروش ، « رهاننده ونجات دهنده از آزار» است . سروش که گوهرضد خشم (قهرو خشونت و تهدید) دارد ، با آوردن روشنی و بینش از خرد بهمنی که دربن هرانسانیست و « خرد ضدخشم = خرد ِ ضدقهر، و ضد وحشت انگیزی وانذارو ترس » است ، جان را از آزار و ستم و گزند و عذاب میرهاند .

به خواب اندر، فراز آمد ، سروشی
جوانی، خوبروئی، سبز پوشی

خجسته (نیکخواه)، که صفت ویژه سروش است ، نام گل همیشه بهار، همیشک جوان ، همیشه جوان ، حی العالم میباشد . همیشه سبزبودن ، بیان آنست که هیچ آزاری ، اورا سست و نابود وافسرده و پژمرده نمیسازد . سروش ، نسیم ِ بهار آفرین همیشگیست . **اندیشه هائی که سروش ، ازبن انسان میآورد ، انسان را ازنو تروتازه و زنده میکند** . درانسان ، انقلاب بهاری ، میآفریند . سروش در« **سبزپوشی** » ، اینهمانی با «**وای به** » دارد که دربندهش دیده میشود که جامه سبزدارد(بخش نهم ، پاره 131) و همان سیمرغ ، و**خضر** است که به هرکجا که گام نهاد ، با آب بینشی که میآورد ، بهارو سبزی میآورد . سبزی ، نیکبختی است . و سبزقبا(سوزقبا) درشوشتری ، به رنگین کمان گفته میشود (سن + ور) که همان سیمرغ است .

مرا برداشت ازکاخ شبستان بخوابانید در باغ و گلستان
مرا امشب زبند تو رها کرد چنان کاندرتنم ، موئی نیازرد

بخوبی دیده میشود که سراندیشه « نجات انسان ، ازآزارو درد وستم ِ زدارکامگان ، که آرمان بنیادی فرهنگ ایران است » ، با خرد بنیادی ، که درفطرت هرانسانیست ، و سروش هرفردی ، آنرا میتواند بزایاند ، گره خورده است ، و با اندیشه زرتشت ، برای نجات دادن جهان جان ازآزارو ستم ، فرق کلی دارد .

انسان ، با کاربرد « آسن خردِ» خودش هست که میتواند ، جان را از آزار ودرد و ستم زدارکامگان نجات بدهد . این امتداد همان اندیشه « **یکی آزمایش کن از روزگار**» میباشد . **نجات اجتماع ، ازبالا ، و از« فرازپایگان » ومدعیان « منجی گری » نیست ، بلکه پیآیند ، بسیج سازی سروش ، درهرفردی دراجتماعست** .

شاهنامه درست با همین اندیشه آغاز میشود . زندگی کیومرث ، نخستین انسان زرتشتی که بُن همه انسانهاست ، درخطر آزارو ستم است . اهریمن **زدارکامه** (آنکه از زدن وکشتن وتهدید و انذار ، کام میبرد . کشتن و خونخواری را ، ثواب و عمل مقدس، واصل

خیر میداند. **کشتن وکین ورزی درجهاد دینی ، برای او، برترین جشن زندگی میگردد**) که اصل خشم (قهروتهدید و تجاوزطلبی) است ،در چهره وظاهر ِ مهرورزی و رحمت و نیکخواهی ، دراندیشه کشتن کیومرث (بُن همه انسانها) است . این **واژگونه سازی حقیقت را ، که دوروئی است** ، و« شرّ را درخیر، وکین را درمهر، ومهر را در بریدن میپوشاند» و درعربی ، **مکر وخدعه** ، ودر قرآن ، « **حکمت** » نامیده میشود ، درمی یابد . «حکومت » و « احکام الله درقرآن » و« حکیم بودن الله » ، همه زاده ازاین سراندیشه ِ « پوشاندن شرّ، درجامه خیر، یا پوشانیدن ِ کشتار، درجامه قداست ، ویا شکنجه دادن مردمان درجامه خیرخواهی » هستند . این بینش به « چنگ واژگونه زدنها » را که بر« **ضد زندگی a+zhi = a+ ji**» است ، به سیامک میرساند ، وبا این بینش ، سیامک را بدان میانگیزد که دربرابر اهریمن ، **دربرابر اصل حکمت** (پوشاندن شرّ درخیر ، پوشاندن کین درمهر ، پوشاندن غضب در رحم ... ، **بدیهی گرفتن بریدن میان همزاد ، در آموزه زرتشت نیز چنین پوششی است**) برخیزد ، و اورا ازاین آزار و ستم ، باز دارد . این **نخستین فرمان** را درفرهنگ ایران که « بُن هرفرمانی است » ، و بیان « اصل ضدخشم و قهر وتهدید بودن » است ، و از «خرد بهمنی انسان، برخاسته » ، سروش میآورد . اینکه سیستان ، جایگاه ِ « سام » ، تنها کشوریست که ضحاک (= **اژی + دهاک**) نمیتواند به آن راه یابد ، درست به علت همین تصویر ویژه از« **سروش** » است . پیشوند « **اژی** » که « **a+ji = a+ zhi**» باشد به معنای « **ضد زندگی** » است . پیکارپهلوانان درشاهنامه با « اژدها= اژی + دهاک » ، ازجمله **پیکار سام با اژدها ، پیکار با « آئین های ضد زندگی » است** ، نه با جانوری افسانه ای وخرافی .

درکردی به خشم ، ئاژر (آژر) میگویند . آرمان اصلی زرتشت نیزهمین پیکار با اصل « ضد زندگی » است که درسرودش « **ajayaitim** » مینامد . **شیوه برخورد خانواده سام و زال زرورستم ، با مسئله « نجات زندگی ، ازترس و تهدید و قهرو**

خشونت » ، با شیوه برخورد زرتشت با همان مسئله « نجات زندگی ازترس وتهدید و قهروخشونت » فرق دارد . آرمان هردو ، رویارو شدن با قوائیست که « ضد زندگی » هستند .

سیمرغ ، روزگاران دراز، پیش از آمدن زرتشت ، این مسئله را ، گرانیگاه آئین خود ، قرار داده بود و سام وزال زر، آنرا از ارتا یا سیمرغ آموخته بودن . زرتشت، نخست در محیطی میزیسته است که میتراگرایان (همان ضحاکیان، یا دارندگان **xur-drush**درفش خونین+ درفش زخم زن) چیره بوده اند . ازاین رو نیز رسالت خود را ، خیزش برضد این آئین میدیده است .

ولی سام و زال زر و رستم ، درست درفضائی « خالی ازتفکرضحاکی » میزیستند ، وپیش ازاو، با پیکار با این دین ، به شیوه ای دیگر، همین مسئله را ازبُن، حل کرده بودند ، وبرای چنین کاری ، نیاز به جهاد دینی نداشتند . سام ، درست در تحول دینی اش در دورانداختن زال ، این تجربه را پشت سرگذاشته بود . سام وزال زر، به این بنیاد اندیشگی رسیده بودندکه : خرد ، سپر زندگیست . سپرکه درکردی(سه پر) به معنای « **سنگر**» هم هست ودرسغدی، به شکل**sparya** به معنای « **غار**» است ، درست همان زهدان سپنتا (<u>سه + پند</u> = سه زهدان که باهم یک زهدانند) است که **اصل قداست جان** است، ،پناهگاه (<u>سه پنتا = سه پنا</u> ، **پَن** نیزهمان واژه پنت = زهدان است) هرجانی ازگزند و آزارو ضد زندگی است . دراین فرهنگ ، زهدان ، پناهگاه جانها ازگزند و آزار و جایگاه قداست زندگیست . ازاین رو « ور» که زهدان است ، هم معنای « غاز» وهم معنای « شهر» دارد . ازاینگذشته، « سپر» درکردی به شاهین (ئالو ، که همان اله است، که دراصل ، ال وسیمرغ میباشد) گفته میشود . « **سپر= سه پر» ، مانند« سپنتا » ، به معنای ِ هرگونه قداستی= گزند ناپذیری نیست ، بلکه منحصرا به معنای ِ« قداست جان و زندگی » است** . درفرهنگ سیمرغی ، فقط وفقط « نیازردن زندگی و جان » ، مقدس است . ازاین رو نیز « سپنتا » که به مقدس ، ترجمه میگردد، باید به « مقدس بودن زندگی » ترجمه

گردد . تنها آزردن زندگی ، وخردی که نگهبان وسپرِ زندگیست ، گناه است . « نجات ازگناه نافرمانی دربرابر اهوره مزدا، یا الله ، یا یهوه یا پدرآسمانی» مطرح نیست ، چون اگر خدائی هم ، فرمان به آزار جان (فرمان به آزردن آنکه ایمان نمیآورد ، آزردن بت پرست ، یا کافر، یا دروند ، یا مشرک ، یا بیدین ، یا ملحد) بدهد ، آن خدا، خدا نیست. **درفرهنگ ایران (سام وزال زر) ، هیچ کتابی ، وهیچ شخصی ، مقدس نیست . تنها وتنها ، جان وزندگی درهرانسانی ، مقدس است .**

« گناه » ، درادیان نوری ، متلازم با امروحکم وفرمان مرجعیتی است . درفرهنگ ایران ،« نخستین فرمان » که « گوهر فرمان » را معین میسازد ، استوار بر « نگاهبانی اززندگی و مهر به زندگی است که مقدساست » ، و اندیشه ایست که سروش ، اصل ضد خشم (که ضد زندگی است) از« خرد بنیادی انسان » میآورد . **نجات دهنده از درد و آزارو ستم وقهروخشونت ، خرد بنیادی خود انسانهاست که درهمپرسی ، بدان میرسند .**

چنانکه در داستان هفتخوان اسفندیار، نخستین مبلغ دین زرتشت دیده شد ، مفهوم « نجات انسان از راه خردورزی خودِ هرانسانی» ، به نجات خویشان خود او ازبند » کاسته میگردد . علت نیز آنست که پدرش گشتاسب وخودش ، نیاز به « چشم خورشید گونه ، چشمی که ازخود، روشن میکند، و خودش میبیند » ندارند . بخوبی تمایز وتفاوت فاحشِ دوگونه مفهوم « نجات » برای زال زر، ورستم ازسوئی ، و برای گشتاسپ و اسفندیار ازسوئی دیگر، ازهمین دوهفتخوان ، نمایان میگردد .

دراین دیدارگشتاسپ با زال زر، نخستین بار، فرهنگ ایران درشخصیت زال زر پیکر به خود میگیرد ، و دربرابر اندیشه « نجات زندگی از راه ایمان به دین زرتشت » و « نجات جامعه ، بوسیله حکومت دینی زرتشتی » میایستد وسرپیچی میکند ، و **ازحق خرد انسان ، به نجات دادن خود انسان، از « جان آزاری » و « خرد آزاری » ، با نهایت دلیری ، دفاع میکند** . زال زر و

رستم ، خط بطلان برسر اندیشه « نجات دهی بوسیله منجی که اینهمانی با قدرت حکومتی » پیدا میکند، میکشند.

این سفر تبلیغی گشتاسپ (= شاهی که مبلغ دین میشود= شاهی که پیامبریک دین میشود= و**گسترش پیام دینی را باقدرت میآمیزد**) به سیستان ، که با پیروزی ازجنگ با ارجاسپ ، و بت شکنی ها(شکستن بت های آذری = ارتا) و تحمیل دین زرتشتی با شمشیر اسفندیار، بازگشته بود ، **بیش از** یک « فراخوانی دینی درگفتگو وهمپرسی و مهرورزی » بود . این بود که وقتی گشتاسپ، نزد زال و رستم مهمان بود ، درهمه جا شیوع پیدا کرد که گشتاسب ، رستم را دربند و زنجیر، اسیرکرده است ، و برای این به زابلستان رفته که « **بُت آذری = دین ارتائی یا سیمرغی** » را نفرین و لعن کند ، و آنرا نابود سازد . **گشتاسپ ، میخواهد آیئن سیمرغی را نابود سازد ، تا آموزه زرتشت را جایگزین آن کند . این شایعه که درهمه اطراف ایران می پیچد ، سبب سرکشی همه ایران ازگشتاسپ میگردد**، وارجاسپ ، به پشتبانی از خانواده رستم ، و برضد زورچپانی دین زرتشت، ناگهان به بلخ که پایتخت گشتاسپ بوده است ، می تازد .

برآمد برین میهمانی دوسال — همی خورد گشتاسب، با پور زال
به هر جای که شهریاران بُدند — چو ازکارگشتاسپ آگه شدند
که او ، پهلوان جهان را ببست — تن پیلواره ، به آهن بخست
به زابلستان شد به پیغمبری — که **نفرین کند بر « بُت آذری »**
بگشتند یکسر، زفرمان اوی (گشتاسپ)
بـه هم بـرشـکـسـتـنـد ، پیـمـان اوی

زال زر، که خودش ، فرزند و هم آشیان با سیمرغ (اردیبهشت) بود ، تضاد فرهنگ ارتائی را ، با آموزه زرتشت، بخوبی میدید، و طبعا با رستم ، ازآن سرباز زدند که بیاری گشتاسپ ، به جنگ با ارجاسب بشتابند ، که درست درهنگام این مهمانی ، دربلخ ، لهراسب و هیربدان را کشته بود ، و آتشکده اشان را خراب کرده بود، و دختران گشتاسپ را نیز اسیر کرده بود ، چون گشتاسب جهاد دینی خود را باارجاسب (که همان دین سیمرغی را داشت)

آغاز کرده بود . **زال زر ، جهاد دینی را بکلی برضد اندیشه « قداست جان » میدانست، که درآن ، « جان وزندگی»، اولویت بر« ایمان » داشت**. این نخستین باربود که فرهنگ سیمرغی ، با « مسئله جهاد دینی درزرتشت و گشتاسپ و اسفندیار» روبرو میشد . « **جهاد دینی** » ، **مسئله** « **دفاع مقدس از دین خود** » **نیست** ، بلکه مسئله گسترش دین خود ، با تهدید ووحشت انگیزی و ارهاب و تجاوز و خونخواری و کشتار، یا طلبیدن « جزیه برای بی ایمانی » است . هرکه ایمان نمیآورد ، جرم و گناهیست نابخشودنی که باید برای آن ، تا عمر دارد ، برای حق زیستن و کشته نشدن ، بپردازد .

پس ازفراغت ازجنگ با ارجاسب ، اسفندیار، که مانند پدرش فوق العاده قدرت پرست است، منتظردست یابی به پادشاهیست و گشتاسپ ، هیچگاه به وعده خود، برای انتقال پادشاهی به اسفندیار، وفا نمیکند، و همیشه نااستوار درانجام وعده های خود هست ، تا آنکه برای بازکردن اسفندیار ازسر خود ، اورا بنام « جهاد دینی » ، به جنگ با رستم وخانواده اش میفرستد، و به او بازقول میدهد که اگراو رستم را دربند، اسیر به بلخ بیاورد، و او و خانوادش را کشتارکند، و سیستان را بسوزاند، ودرواقع (آنچه آشکارا گفته نمیشود) مردم سیستان را زرتشتی کند، و بت هایشان را بشکند ، پادشاهی را به او میدهد . **دسترسی به شاهی ایران ، بشرط تحمیل دین به مردم سیستان و به سیمرغیان** . اسفندیار، قدرت پرستی خود را ، با غایت مقدس جهاد دینی، باهم میآمیزد، و بسراغ رستم و سیستان میآید . زال زر و رستم که دوسال پدرش را مهمان خود داشته اند، و اورا گرامی داشته اند ، و **سده ها، تاج بخش کیانیان بوده اند**، ازاین واقعه ، سخت مضطرب شده و به دهشت میافتند .

برای آنها، این جهاد دینی، با با وفادارترین پشتیبانان پادشاهی درایران ، با دهندگان حقانیت به پادشاهی درایران ، با تضمین کننده ارزشهای سیاسی ایران درحکومت ، غیرقابل تصور بوده است . اینست که هنگام رسیدن اسفندیاربه سیستان ، و به پیکار

طلبیدن رستم ، و امتناع ازهرگونه آشتی ، زال زرورستم ، میکوشند که اندیشه « **رزمان پرهیز سیمرغی** » را دراوج نابی اش ، در برابر اسفندیار، بکار گیرند .

ناب ترین شکلِ « رزمان پرهیزی، یا دفاع ازجان » ، « سپر بودن» است. ماه وخورشید درادبیات ایران ،« سپر » خوانده میشوند ، چون « ماه و خورشید » نماد چشم = خرد هستند . .

دربرخورد با دشمن و درپیکاربا دشمن ، کوشیده میشود که فقط ، نقش سپر را بازی کنند . درسپر بودن ، انسان ازخود ، دفع آزار میکند ، ولی دشمنش را نمی آزارد. چنانکه کیخسرو در هنگام دادن رسالت به رستم برای رهائی دادن بیژن، به رستم میگوید

برستم چنین گفت پس شهریار(کیخسرو)
که ای « نیک پیوند » و « به روزگار»
زهر بد ، تو بر پیش ایران ، سپر
همیشه ، چو سیمرغ گسترده پر
چه بر رزم ایران ، چه پشت کیان
همه بر در رنج ، بندی میان

در ادبیات ایران ، ماه ، سپر خوانده میشود ، برای آنکه، ماه ، همان سیمرغ ، و نخستین پیدایش « بهمن= خرد ضدخشم » است. ازاین رو، سیمرغ ، نقش سپر ازهرگونه بلا و گزند و زخم و آزار را داشته است . این اندیشه درمیان ایرانیان باقی میماند ، و ازهر پالیز و کشتزاری که میخواهند گزند و آزار را دور دارند ، نقش وصورت سیمرغ را برپا میکنند(مترس که همان میتراس میباشد)، یا آنکه مهره ای را که پیکریابی اوست ، برپیشانی یا گردن کودکان آویزان میکنند(خرّمک) . اینست که **نابترین شکل مبارزه سیمرغیان ، آن بود که در پیکار، فقط « سپر ، ازآزار وگزند و زخم » باشند، و از زخم زدن و آزردن جان دشمن تا ممکن است ، بپرهیزند** . البته چنین کاری ، فوق العاده دشواروسختست، که اوج شکیبائی ونیرومندی را میخواهد . دراین گونه جنگ ، عملا از« **واکنش**» و« **قصاص** » ، که استوار بر مفهوم کینه ورزی و انتقام است ، پرهیز میشود . **درفرهنگ**

سیمرغی ، انسان نباید درسراسر زندگی اجتماعی واخلاقی اش « عمل واکنشی» بکند . آنکه به من کین میورزد ، « واکنشش »، کین ورزیست. چنین واکنشی ، برضد تصویر آنها ازانسانست، که « بهمن = خرد ضدخشم » ، بُن و« خوی » اوست . به همین علت ، ایرج نمیخواست در مقابل کین برادرانش ، به آنها کین بورزد . داد ، به مفهوم فریدون از او چنین واکنشی میخواست و او چنین واکنشی را رد کرد . باید درپیش چشم داشت که **ایرجErez** یا همان « ارد = ارته = ارتا » یا سیمرغ است که زال زر، فرزندش وجفتش هست .

در سغدی، به « بهمن » ، « **خومن** » گفته میشود .« **خوی انسان** = فطرت انسان = خرد بهمنی » ضد خشم است. هرانسانی ، بهمن خو هست، خوی بهمن را دارد . بهمن ، سرچشمه کارو اندیشه وگفتار ِ« ضد خشمی ، ضد قهری ، ضد تهدیدی ، ضد ارهاب ، ضد آزار، ضد پرخاش » است . ازخشم دیگری ، به خشم ، انگیخته نمیشود . ازکین ورزی دیگری ، به کین ورزی انگیخته نمیشود . اگر دیگری اورا زشت میسازد، او دیگری را زشت نمیسازد .

« عمل خشم ورزانه دیگری ، به من » ، مرا به خشم ، که بنیاد کینه ورزی است ، نمیانگیزد . بهمن درمن ، یا« خوی من» ، ازچنین واکنشی ، سرباز میزند . **درسپربودن** ، کین ورز را ازگزند زدن ِ به خود، بازمیداشت . **« کینه ورز شدن در واکنش کین دادن » هم ، گزندیست که دشمن به من میزند. گزند و زخم دشمن به من ، آنقدرزیان ندارد که واکنش به عمل او(کین ورزی) که درمن ایجاد میشود** . من درکین ورزشدن ، درواکنش به دشمن ، آزرده و آلوده ساخته شده ام ، که مهلک تراز زخمهای او هست . درسپر شدن ، فقط دشمن را از گزند زدن و آزردن خود ، باید با زداشت . **این اوج مفهوم مردمی بودن در جنگ است ، که حتا درجنگ هم ، نمیگذارد که جامعه یا انسان ، واکنشی در راستای انتقام بکند** . او درمقابل کین ، کین نمی ورزد ، بلکه میگذارد که درروند تهاجم و پرخاشگری ، آتش خشم دشمن

فرونشیند ، و آنگاه ، امکان آشتی با دشمن و امکان تحول اندیشیدن در دشمن ، بازشود . امتناغ از نشان دادن واکنش کین ، درروياروئی با کین ، دشمن را تکان میدهد ، و به اندیشه میانگیزد، وخوی بهمنیش را ، بیدار و بسیج میشود . **تو برغم کین ورزی بامن ، نمیتوانی مرا به خودت ، کین ورزکنی !** تو برغم خشم آوری به من ، نمیتوانی مرا به خودت ، به خشم بیانگیزی ! **این سراندیشه « سپربودن » است** .البته این پیدایش اوج مردمی درجنگ ، هنگامی کارگذاراست که دشمن ، تشخیص بدهد که او برغم نیرومند بودن ، ازچنین کاری، امتناع ورزیده است .

درست **رستم به سفارش زال زر، درنخستین پیکار با اسفندیار، درسراسر گیرودارو گلاویزی ، « رفتار سپربودن » را به قیمت آزرده شدن بسیار زیاد ، ادامه میدهد، که این بیان اوج بزرگواری وجوانمردی و بلند منشی ومهرسیمرغیست** . ولی تفکر جهادی اسفندیار، و سائقه فوق العاده زورمند قدرت پرستیش ، اورا از درک این بزگواری وجوانمردی ، باز میدارد .

داستان در روایت حماسی که در دوره ساسانی یافته ، ومحبوبیت فوق العاده دینی که اسفندیار، درمیان زرتشتیان داشته است ، طبعا کوشیده شده است که این محتوا را حذف کنند ، و دورقیب سرسخت .همزور را ، رویاروی هم قرار دهند . زال زر، با پیش آمدن چنین « **هنـگـامـی** » که جنگ را برای رستم ، ناگزیرمیساخت ، میخواست درست ، با کاربرد این شیوه ، اسفندیار را ، به نرمش و دوستی، وسپس به **دیگرگونه ساخت منشش** بیانگیزد . آنچه برای دیگری ، جهاد دینی شمرده میشد، برای زال زر، « هنگامی » برای تحول دادن منش و اندیشه اسفندیار بود .

ولی اسفندیار، دراثر تعصب دینی ، تواءمان با قدرتخواهی خودش ، به چنین تحولی واندیشه ای انگیخته نشد . این بود که با زخمهای هراسناکی که رستم دراین رویاروی ، تحمل کرده بود ، اسفندیار میانگاشت که جنگ را بـُرده است ، و رستم درهمان میان راه ، ازاسب فروخواهد افتاد ، وجان به جان آفرین تسلیم خواهد کرد.

ولی در این خیال خام ، راه کژ رفته بود . وقتی پس از گذشت چند روز، رستم درمیدان نبرد ، حضوریافت ، اسفندیار، ناگهان خود را باخت . زال زر، از آزمودن « هنگام نخستین » ، وپیآیند شومش ، و ادامه جنون جنگ در اسفندیار، راه را در« پیکار از دور»، که شیوه خانواده رستم بود ، دید . اکنون « **هنگام دیگر**» آمده بود، که ناگزیر، هیچ راهی جزبرخورد با دشمن نبود . خانواده رستم وسام ، تخصص کامل در کمان وری ، یا جنگ از دور داشتند ، و اساسا کمانوری که، **sanwarih** خوانده میشود، به معنای « زهدان سیمرغ= رنگین کمان خدا » است(بندهش، بخش بیستم) . سنور**san+var**، نام رنگین کمان است، که کمان بهمن و رستم و زال نیز خوانده میشود . « **همای خمانی**» که « همای کماندار» باشد، و« **آرش کمانگیر**»، همه نامهای همین سیمرغ میباشند . **« کار نیک » درچنین هنگامی** ، دادن پاسخی بود که زال زر، ازآن اکراه داشت و میپرهیزید . ولی درست همین عملی که زال زر و رستم درناگزیری شرائط کردند ، سبب افروختن کین توزی خانواده گشتاسپ شد ، که درسراسر تاریخ ایران ادامه یافت . خانواده گشتاسپ ، درجهاد دینی ، که خود مبتکر این کین ورزی بودند ، هیچ گونه احساس کین ورزی ، نه میدیدند ونه میشناختند ، ولی دفاع خانواده زال را ازخود ، کین ورزی میشمردند، که باید ازآنها انتقام کشید . وقتی رستم ، پس اززخم آلود شدن درنخستین هنگام ، این بار با تغییر راءی در تغییر هنگام ، به میدان بازمیگردد ، بینش تازه ای ، در مغزاسفندیار ناگاه ، میدرخشد .

شنیدم که دستان جادو پرست
به « هنگام » یازد ، به خورشید دست

این را اسفندیار شنیده بوده است، که دستان زند ،« هنگام جو» و «هنگام شناس » است ، و درهرهنگامی ، کاری که متناسب با آن هنگام است میکند. **درهر« هنگامی » ، « انسان » ازسر، ارج خود را می یابد، و ازنو، معیاروسنجه میشود**. ازنو، ارزیابی میکند. **ارج dignity=Wuerde** انسان ، در زنجیره هنگامها

در زمان ، نو به نو ، بسیج میشود. و هرهنگامی، همان کارخوب نیست که درهنگام پیشین ، خوب بوده است . دستان زند ، طبق یک آموزه و شریعت و تئوری (طبق یک روشنی ِ همیشه سفت وثابت ویکنواخت)، عمل نمیکند ، بلکه طبق « هنگام »، عمل میکند . روشنی (=آنچه یاد گرفته) خود را ، خواست خود را« به هنگام ، تحمیل نمیکند» ، بلکه با شناخت « هنگام، که بی نظیر و استثنائی است » ، ازهنگام ، یاد میگیرد . « یاد دادن و آموختن » ، آموزگاریست . آموزگار، در یاد دادن ، یا درمیگیرد . هرشاگردی ، بهترین آموزگار خودش میشود ، وهرآموزگاری ، بهترین شاگرد خودش هست. درکردی به آموزگار، « هه فِـو تکار» نیز میگویند. چون « هه فِـوتن » هم به معنای تعلیم دادن و هم به معنای یادگرفتن است . چنانچه خود واژه « آموختن » نیز این هردو معنی را باهم میدهد . پیشوند « هه فِـ » در هه فوتکار و پیشوند « هنگام=**aiwi+gam**» که دراوستا **aiwi** میباشد برابر با - « **ابـا** » - است، که همان معنای « **هم** = **سم** = **سام** » را دارد . یاد دادن ویاد گرفتن، حرکت باهم است. **چه بسا به غلط ما بسراغ یاد دادن به دیگران میشتابیم ، و امکان یاد گرفتن خود را ازآنها را از دست میدهیم** . یاد دادن ویاد گرفتن، توافق درحرکت است،شریک وانبازشدن باهمست . ما وزمان(روزگارو گیتی) ، انبازهم میشویم . **هنگام** که **aiwi +gam** باشد به معنای « ابا + گام » است . گام ، به معنای « رفتن » است،هرچند به معنای قدم است . ولی دراصل، به معنای « نی = قام = خام » بوده است . دوپا، باهم دونی هستند، که با یک بند، یا جفت، یا یوغ بهم پیوسته شده اند .اینست که « رفتن » ، کاردوگام ، یا یک جفت گام باهمست. این بیان ِ همان اندیشه « همزاد » در حرکت زمان است . **«هنگام » ، رفتن دوچیزباهم و منظم باهم است، که با هم شریک و همتا ، همکار وبرابر، و موافقند** .« هنگام » ، توافق انسان وزمان ، انسان و رویداد، انسان و پدیده واجتماع، یا همگامی آنها باهمست . زمان ، همین رفتن گام با گام است . ازانجا که « نی = قام = گام » ، اندازه یک لخت از زمان هست ،

اینست که « هنگام » ، معنای پیوند یافتن دو لخت اززمان ، دریک بند ویک گره (ون= بند) است . زمان ، با دوگام ، گام برمیدارد . اینست که انسان با رویداد و با طبیعت و با نیروهایش باید « لولا » شود . درکردی به لولا ، « ئه نجامه » میگویند ، و « هه نج کردن » ، بهم رسانیدن وبهم متصل کردنست. هنگامه نیز، به همرسانیدن ومتصل کردن دوچیزاست. اینجاست که انسان باید، برای هرکاری ، درست هنگامش را بجوید . یک کارواندیشه وگفتار، طبق یک تعریف یا دستور(حکم) یا آموزه یا تئوری که داده شده است، همیشه خوب نیست، که همیشه درهرموردی کرده شود . ودرست دستان زند ، یا زال ، خردی هنگام جو وهنگام شناس دارد . زال زر، ازجمله برای این خاطر، « تاجبخش، یا پایه گذار ارزشهائی شمرده میشد ، که درایران حقانیت به حکومت میدهند » ، چون کارو اندیشه، طبق یک آموزه دینی یا فلسفی ویا تئوری نمیکرد. بلکه معیارجکومت درایران ، شناختِ گوهر ِ« هنگام » بود، نه عمل طبق یک شریعت و اموزه . ناگهان بیاد اسفندیار میافتد که فراموش کرده بوده است که زال زر، مرد هنگام اندیش است .

چنین گفت پس با پشوتن : که شیر
به پیچد ، زچنگال مرد دلیر

شیر درنبرد با مرد دلیر، راه گریز پیش میگیرد ، ولی

گمانی نبردم که ، رستم زراه
به ایوان کشد ، ببر و گبر و کلاه

من گمان کردم که رستم درپیکار با من ، آنقدرزخم ازدست من خورده است ، که بازحمت هم نخواهد توانست خودش را زنده به خانه برساند

همان بارکش رخش ، زیر اندرش
زپیکان نبود ایچ پیدا ، برش
چو خشم آرد ، از جاودان بگذرد
برابرنکردم پس این ، با خرد

این را درخردم ، درست نیدیشیدم . اسفندیار، « هنگام » خود را درست نشناخته است ، و اکنون دیرشده است . زال زری که« هنگام شناس» است ، این هنگام را نمیگذارد که از دستش بگذرد . جان رستم و رخش هم ، تاب تحمل گزندهای پیشین را ندارند .

ندانی که هرکس که « هنگام جست»
زکار، آن گزیند که باید نخست
تو گرباز ، هنگام جوئی همی دل ازنیکوئیها ، بشو ئی همی
همه کار، بیگاه و بی بر بود بهین از تن زندگان ،سر بود

به « هنگام » ، هرکارجُستن ، نکوست
زدن رای ، با مرد هُشیار و دوست
چو کاهل شود مرد ، « هنگام کار »
ازآن پس ، نیاید چنان روزگار

اسفندیار،« نیکی » را در « عمل به هنگام » نمیداند ، بلکه نیکی را دراجرای فرمان شاه میداند، که جهاد دینی و گسترش آموزه زرتشت است ، که این با کشتن یا بند کردن رستم و طعمه حریق کردن سیستان ، ممکن میشود . این فرمان شاه ، همان فرمان یزدان است .« **چه فرمان یزدان ، چه فرمان شاه** » ، **ازاین زمینه درالهیات زرتشتی میآید ، نه ازفرهنگ ایران** . او فقط کاری را باید بکند که اهورا مزدا ، خواسته است . **برای « زال زر» ، « هنگام » ، همیشه یک رویداد بی نظیرواستثنائی وبرگشت ناپذیر است** . « زمان» ، زنجیره ای از« فرصت های گریزپا ، از برهه های استثنائی و تکرارناپذیر » است ، که برای همه آنها ، نمیتوان یک معیاررا بکار بست. **درهرهنگامی ، کار دیگر وگفتار دیگر و اندیشه دیگر، نیک است ، که نیاز به اندیشیدن دارد** . در زمان برای زال زر ، « دردرون هرهنگامی » ، « اصل آفریننده ای » ، نهفته است. انسان ، ازیک هنگام به هنگام دیگر، با نوآفرینی دیگر روبرو میشود ، که نیاز به شناخت نوین وکارنوین دارد . دررفتن درزمان ، همیشه ازما ، اندیشه نو ، کارنو ، گفتارنو خواسته میشود . زمان همیشه نومیشود . هرهنگامی ، « بیگانه و

تاریک و آبستن به محتویاتیست که کسی نمیشناسد » ، از این رو
نیز« نو» است .